

نگاهی به رمان‌های دیلماج و کافه خیابان‌گوته

## داستان ایران ما

آزاده جهان احمدی  
استاد دانشگاه

حقیقت تاریخ ایران نسبت به بسیاری از کشورها و ملت‌های دیگر واجد فرازونشیب‌های تند، عجیب و حیرت‌انگیز است و دقیقاً همین امر است که هم

مطالعه و غور در آن را لذتبخش و پرکشش می‌کند و هم برای هرکس که اهلش باشد ماده خام برای روایت داستانی فراهم می‌کند. ما در کشوری زندگی می‌کنیم که اکنون مان دستخوش التهاب و فراز و نشیب‌های متعدد و متنوع است. البته که در برخی از مؤلفه‌ها سال‌هاست که ثبات را تجربه می‌کنیم اما به هر روی، حال ما در بسیاری جهات شبیه گذشته‌مان است.

در این میان رمان قالب و فرمی مهم در بازنمایی و تصویر تاریخ است. روایت‌پردازی و استفاده از عنصر قصه و روایت در تاریخ با داستان اختلاف ظریفی دارد و آن هم بیان هنرمندانه روایت در داستان نسبت به تاریخ است. داستان‌نویس روایت را با بیان ظریف و تکنیکی خود می‌پرورد در حالی که در تاریخ، روایت همان کنش گزارشگری است. آنچه باعث اختلاف کاربرد روایت در این قالب می‌شود، نوع قالب و هدف نویسنده است. داستان‌نویس قصد هنرنمایی و سازندگی دارد، یعنی قصد خلق اثر هنری. در حالی که مورخ صرفاً یک گزارشگر است. تاریخ و داستان دو عنصر به هم پیوسته هستند، هنگامی که مورخ یک حادثه را ثبت می‌کند ناخودآگاه از روایت و داستان‌پردازی مایه می‌گیرد و متن او دیگر تاریخ محض نیست. تاریخی است که تبدیل به داستان شده است. در مقابل داستان‌نویس نیز وقایع روزمره و حوادث زندگی را موضوع داستان خود قرار می‌دهد یعنی همان وقایعی را که در تاریخ آمده است یا می‌توانست وقایع تاریخی باشد موضوع داستان قرار می‌دهد. در مورد تلفیق داستان و تاریخ می‌توان گفت: ماده اولیه داستان تاریخ است اما بسته به این که داستان چقدر از واقعیت دور و به تخیل نزدیک باشد، جوهر تاریخی آن کم یا زیاد می‌شود.

حمیدرضا شاه‌آبادی همان آدم اهل روایت داستانی تاریخ است که تعلقی خاطری عمیق، محسوس و غیرقابل انکاری نسبت به تاریخ ایران دارد و همین تعلقی خاطر عمیق است که علت‌العلل خلق آثار داستانی توسط ایشان است. در این فرصت اندک بنا دارم تا با شما خواننده محترم این کلمات مروری کوتاه بر دوائر داستانی ایشان داشته باشم.

## داستان ناکامی جریان روشنفکری

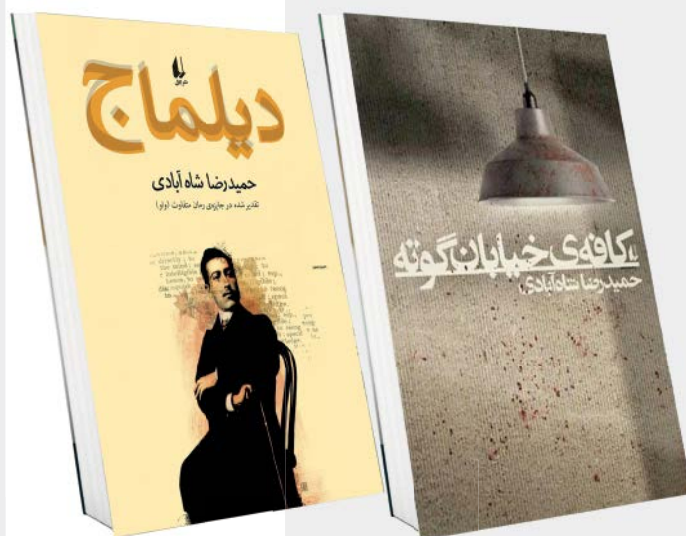
رمان دیلماج کتابی کم‌حجم است که در آن با شخصیتی خیالی در بستر ماجرابی واقعی و مستند مواجه هستیم. میرزایوسف خان مستوفی پسر میرزایونس که مدتی به کار دیوان و دخل و خرج سپاه عباس میرزا مشغول است، پس از مرگ عباس میرزا به امر مستوفی‌گری دستگاه امیرکبیر گماشته می‌شود اما پس از عزل امیرکبیر، عذر او را می‌خواهند و روزگار سخت او و خانواده‌اش شروع می‌شود. یک دیدار تصادفی در سنین کودکی و مکتبخانه، موجب آشنایی میان محمدحسین فروغی ذکاءالملک

با میرزایوسف می‌شود. از اینجا به بعد مورد آموزش ذکاءالملک و استادانی که به مدرسه خصوصی (خانه فروغی) رفت و آمد دارند، قرار می‌گیرد. در خلال همین آموزش است که دل به دختری به نام زینت می‌بندد که او هم در خانه فروغی، آموزش موسیقی می‌بیند. بعد از روبرو شدن دختر توسط اسفندیار- جوانی ایلپاتی- و ناکام ماندن عشقش، مدتی را در حال بد و خراب به سر می‌برد تا این که این بار محمدعلی فروغی، پسر ذکاءالملک، او را از حبس خود خواسته در خانه‌اش بیرون می‌کشد و به کار دیوانی دربار باز می‌گرداند. باز هم بنا به دلایلی مورد سوءظن قرار می‌گیرد که به دستگیری او منجر می‌شود و باز هم محمدعلی فروغی توسط گروهی که مربوط به لژ فراماسونری است، منجی او می‌شود و او بعد از این نجات به انگلستان می‌گریزد. پس از برچیده شدن استبداد صغیر محمدعلی شاه و بازگشت به ایران، به صورت رسمی به عنوان عضو لژ فراماسونری پذیرفته می‌شود و باقی داستان که باید بخوانید. آنچه در دیلماج حائز اهمیت است اول، صبرورت و تحول میرزایوسف است که از یک شخصیت آرام و عاشق پیشه و نظاره‌گر که مظلومانه بی‌جرم به بند کشیده شده است تبدیل به مستبدی بی‌رحم می‌شود تا جایی که دستور از حلق بیرون کشیدن زبان مخالف را می‌دهد. شخصی که در خیالاتش و آرزوهایش خود را در جایگاه امیرکبیر ثانی (سازنده و مفید) برای ایران می‌دید؛ وقتی آرمانخواهی او برای نجات ایران عملاً در میان چرخ دنده‌های بی‌رحم استبداد کهنه و مدرن له شد، وجهی پنهان و در سایه از شخصیتش را عیان می‌کند که در تقابل کامل با وجهی دیگر از خودش است. بدیهی و تکان‌دهنده است که کم و بیش همه ما می‌توانیم یک میرزایوسفی بشویم که شرایط زمانه و زندگی ما صورتی از ما را عیان کند که از آن بی‌خبر بودیم.

از سویی دیگر تعرض و اشاره‌های صریح نویسنده به جریان روشنفکری در تاریخ ایران مهم و غیرقابل کتمان است. کارنامه جریان روشنفکری ایران ناکامی‌های زیادی دارد. شاید یکی از مهم‌ترین دلایل این ناکامی‌ها این بوده که جریان روشنفکری در ایران از ابتدا بر پایه ضرورت‌های



حمیدرضا شاه‌آبادی  
همان آدم اهل روایت  
داستانی تاریخ است  
که تعلق خاطری  
عمیق، محسوس و  
غیرقابل انکاری نسبت  
به تاریخ ایران دارد  
و همین تعلق خاطر  
عمیق است که  
علت‌العلل خلق آثار  
داستانی توسط اوست



بومی خود بنیاد این سرزمین شکل نگرفت، بلکه واکنش دفاعی ذهنیت غفلت‌زده‌ای بود که احساس می‌کرد هر لحظه از مرکزیت کهن و کانون تاریخی خود به حاشیه جهان رانده می‌شد. روشنفکران ایران هیچ‌گاه نتوانستند نسبت حقیقی با مردم و بطن جامعه پیدا کنند. نگاه از بالا به عوام آنها را در یک گسست معرفت‌شناسانه انداخت که شاه‌آبادی در دیلماج بی‌آن که دچار غرض‌ورزی یا سیاست‌زدگی شود در حد مجالی که اندک هم هست این داستان به پیشینه تاریخی و عملکرد آن در همان بستر زمانی پرداخته است.

اما شاه‌آبادی هنوز با خانواده مستوفی کار دارد میرزایوسف شخصیت اصلی رمان دیلماج بی‌عقبه نمانده و نوه‌اش صاحب کافه‌ای در خیابان گوته در فرانکفورت و شخصیت اصلی داستان مورد بحث ما (کافه خیابان گوته) شده است. راوی داستان نویسنده و محقق ادبیات کودک است و سر از کافه کیانوش درمی‌آورد و می‌نشیند پای داستان عجیب زندگی او. در داستان، سه دانشجو یک گروه مبارزه چپ را تشکیل می‌دهند که در ابتدا منظری انقلابی ندارند اما در آینده شرایط عوض می‌شود و با این تغییر، یکی از اعضا به گروه خیانت می‌کند گروه از هم می‌پاشد و به همین دلیل کیانوش به زندان می‌افتد. کیانوش بعد از آزادی از زندان، راهی آلمان می‌شود و فرد خیانتکار را در آلمان غربی پیدا می‌کند، اما زمانی به آن مرد می‌رسد که او آلزایمر گرفته و خود را یک کودک هفت ساله می‌پندارد. کیانوش با همکاری یک نویسنده داستان‌های کودک که راوی این رمان است تلاش می‌کند با روش‌های مختلف و در واقع با مرور خاطرات مشترک، حافظه مرد را به او برگرداند تا مزه انتقام خود را به او بچشاند.

پیرنگ داستان شبیه نمونه‌های مشابه است. فعالیت گروه‌های کوچک چریکی با گرایش‌های چپ که سرانجام هم توسط حکومت پهلوی از هم پاشیده شدند. با این حال، نویسنده سعی کرده فرم تازه‌ای به این پیرنگ آشنا بدهد و آن را با بیان تازه‌ای روایت کند. نویسنده از تمهید فاصله‌گذاری استفاده کرده است؛ یعنی بین زمان وقوع حوادث داستان و زمان روایت هم فاصله قابل توجهی ایجاد کرده تا شیوه روایت از روایت صرف تاریخی فاصله بگیرد. یکی از مهم‌ترین مسائل در روایتگری این رمان، نقطه آغازین و گره‌گشایی در پایان کتاب است. نویسنده در ابتدای داستان با ارائه سر نخ‌هایی مناسب مخاطب را جذب داستان می‌کند. گره‌گشایی که در فصل آخر کتاب به وقوع پیوسته است؛ حرفه‌ای و هنرمندانه است. هرچند پایان کتاب تلخ است و به شکل غریبی کیانوش مستوفی از خودش انتقام می‌گیرد اما به گونه‌ای است که مخاطب در پایان کتاب به پاسخ بسیاری از معماهای ایجاد شده در ذهنش می‌رسد. عدم روایت خطی در این کتاب موجب شده که با یک روایت عادی روبه‌رو نباشیم. این چنین که داستان و حوادث از نقطه الف شروع می‌شود و بعد به نقطه ب برسد و سپس مرحله به مرحله بر اساس توالی زمانی داستان بازگو می‌شود. در این کتاب همواره با شکست زمان روبه‌رو هستیم، به طوری که در تمام فصول کتاب همواره راوی بین گذشته و حال در رفت و آمد است. به‌رغم این شکست زمان و رج زدن بین گذشته و آینده انسجام داستان از دست نرفته است. در مجموع، دیلماج و کافه خیابان گوته دو نمونه موفق از روایت داستانی از تاریخ ایران هستند.